

## زن ستیزی لومپانه

انسان خود آگاهی است . او از خویشتن واز واقعیت وشایستگی انسانی خویش آگاه است . و فرق اساسی او از حیوان ، که از مرتبه احساس ساده ( نفس ) خود فراتر نمی رود در همین است . (هگل « پدیده شناسی روح»)

به تعبیر دیگر از خود بیگانگی در تمام اشکال وابعاد آن من جمله از خود بیگانگی فرهنگی ، نمی تواند چیزی باشد به غیر از نوعی بریدن از خویشتن ، بریدن از « شایستگی انسانی » وهم هویتی با حیوان در «احساس ساده» .

فاجعه 7ثور57، تعمیق استعماری آن در 6جدی 58 با اشغال افغانستان به وسیله قوای شوروی ، امتداد خونبار این فجایع دراستحاله قدرت از مزدوران روس به مزدوران پاکستان ، ایران ، عربستان سعودی وحامیان امپریالیستی آنها ، حاکمیت نظام دار وتازیانه به وسیله از « گوربرخاستگان تاریخ » در وجود « طالب والقاعده » وسرانجام اشغال و به خاک وخون کشاندن بخش وسیعی از میهن محبوب ما به وسیله امپریالیست های امریکایی ، انگلیسی وشرکا در یک فاصله زمانی کوتاه « کمتر از ربع قرن» ، اگر از سویی موجب نابودی تمام زیر ساخت های اقتصادی ، اجتماعی ، فرهنگی ، به خون کشانیده شدن بیش از یک ونیم ملیون انسان و معلولیت بیش از 500 هزاردیگر گردید ، از جانب دیگر کتله های وسیعی از باشندگان میهن را « بیش از 5 ملیون » آواره نموده به گفته معروف « به مثل سنگ پلخمان(فلاخن)» در هر گوشه وکنار جهان پراکنده نمود .

در اینکه مردم ما چه آلام ومصیبت هایی را درمسیرراه ، کمپ های پناهندگان وبازداشتگاه های موقت درسراسر جهان متحمل شده اند می گذارم برای قلم های سحر آن عده از دوستان که دراین ساحه تحقیق نموده آمادگی بیشتر دارند ، آنچه دراین زمینه من را واداشت تا نکاتی چند را خدمت خوانندگان گرامی تقدیم دارم درکل منوط است به از خود بیگانگی فرهنگی برخاسته از دوری میهن .

بیشترین بخش اضافه تراز 5 ملیون انسان افغانی پراکنده وآواره در دیارغربت وبیگانه ، آنهایی بودند که بر مبنای ساختارهای اقتصادی ،اجتماعی حاکم در یک ربع قرن قبل ، تمام معلومات شان به صورت عمده در شناخت نسبی از محیط ماحول خودشان خلاصه شده کمترین شناختی از اقامت گاه های بعدی خویش نداشتند . آنها وقتی خانه وکاشانه خویش را به اجبارترک می گفتند نمی دانستند به جایی که می روند چگونه کشوریست ؟ چه رسم ورواجی در آنجا حاکم است ؟ درچه نوع محیط فرهنگی واجتماعی فرزندان وخانواده های آنها ناگزیرند حیات به سر برند ؟ چه زاد وراحله فرهنگی رامی بایبست باخود بردارند وچه چیز دیگری را می توانند از محیط میزبان به دست آرند ؟ خانواده های مذهبی با تمام علاقه وتعصبی که به حفظ مذهب واعقادات دینی خویش داشتند به درستی نمی دانستند که چه توفیروتمایزی بین اسلام درافغانستان واسلام های پاکستانی وایرانی وجوددارد، وآیا درواقع اسلام یک اسلام است ویانه اسلام نیز مانند هر پدیده اجتماعی دیگری از محیط زیست خود رنگ وبوگرفته است ؟ به همین سان زبان ، لباس ، غذا وطرز اداره خانواده وتفاوت آن با محیط میزبان نکاتی بودند که همه روزه پناهنده را درعرصه جدیدی به مبارزه وادار نموده از وی می خواست تا بین داشته های برداشته از میهن وداده های محل زیست جدید (چه بسا میهن جدید) یکی را انتخاب نماید . درجا زدن وزندگی به مانند گذشتگان را ادامه دادن ؟ استغراق بی ملاحظه به محیط جدید وخرمهره ودر را در یک ردیف حمایل کردن نمودن ؟ ویا ضمن احترام وحفظ داشته های مثبت ووالای خود ،از دل وجان کوشیدن برای درک وجذب نکات مثبت وارزنده محیط زیست جدید ودنیای تازه ؟

تقابل ورویاری انسان پناهنده با این دشواری ها از همان نخستین روزهای پناهندگی در اشکال مختلف ، بستر مبارزه جدیدیست که به پناهنده می فهماند که دیگر نه تنها « آقای خانه»

نیست بلکه « مهمان ناخواسته» نیز می باشد. به خاطر درک خوبتر موضوع شاید بی جا نباشد یک خاطره فراموش ناشدنی از سال 1358 را به گونه مثال در اینجا تذکر دهم :

به دنبال خیزش مردم تگاب مقابل زور گویی ها ومظالم نوکران روس در 6 جدی 1357 ) یک سال قبل از تجاوز شوروی بر افغانستان ) وسرکوب وحشیانه آن خیزش از زمین وفضا به وسیله دولت کودتا وتشویق پدیده هجرت به وسیله اجاره داران اسلام سیاسی که در نهایت می توانست در تطابق با اهداف مداخله گرانه دولت ارتجاعی پاکستان وفاجعه آفرینان 7ثوری باشد ؛ هزاران تن از اهالی آن ولسوالی خانه وزندگی را گذاشته ، برخی ها در همان قعر زمستان وبرخی دیگر با آب شدن برف ها وباز شدن راه های کوهستانی با زنها ، کهنسالان واطفال خورد سال با پای پیاده وتحمل رنج های استخوان سوز ( تلف شدن تعدادی از کهنسالان واطفال درمسیر راه) برحسب تبلیغ اسلام سیاسی به « ثواب مهاجرت» نایل شده خودرا به پاکستان (بخوانید جهنم آزادیخواهان وبهشت اسلام سیاسی ) رسانیدند . برخی ها که می خواستند خود بازار مکاره ای افتتاح نمایند به دنبال مذهبی متشخص محلی « میا گل جان آقای تگاب » افتیده ، « ریشن»گیری را هدف قراردادند ، عده ای دیگر با حفظ احترام به « میا گل جان آقا»، رفتن به دنبال وی را به مثابه « حلوای نسیه » تلقی نموده ، «سیلی نقه» (نقدینه) اسلام سیاسی را برآن ترجیح داده در کمپ های پناهندگان ثبت نام نمودند . در این میان فردی از قوم « صافی » که به گفته خودش « زمانی با آدمیان نشست وبرخواست داشت » با چند تن از اقارب نزدیک وخانواده های آنها که نه می خواستند دیگر « میاگل جان آقا » را مرید باشند ونه هم اسلام سیاسی را لشکر گردند ، در صدد آن بودند تا خودرا به صورت پناهنده مستقل دریکی از کمپ های پناهندگان ثبت نام نمایند . گذشته از این که خود آن امر کار ساده ی نبود ، وقتی فرد موظف کمپ بعد اخذ رشوه حاضر شده بود تا اسم آن دوست وفامیل های مربوط وی را ثبت نماید ، تازه مشکل اصلی ( اختلاف فرهنگی ) خودرا به نمایش گذاشته بود . من که آن زمان روی ضرورت های مبارزاتی بین پشاور وکابل مسافرت زیاد داشتم ، وقتی به وسیله یکی از دوستان « زنده یاد شاه محمود » در جریان قرار گرفتم نزد آن دوست رفته جویای احوال اوو خانواده اش گردیده از جریان ثبت نام پناهندگی نیز توضیح خواستم . آن دوست که امروز می توان به روند تعلیمی اطفالش افتخار نمود ، علت اختلاف خودش با فرد موظف پاکستانی را بعد ازدادن رشوه وامادگی طرف مقابل برای ثبت نام ، سوال های بی مورد وی دانسته نمی خواست درآن مورد بیشتر صحبت نماید. بعد از پافشاری من برای حل مساله سرانجام ابراز داشت که فرد موظف ازوی خواسته بود که به علاوه بیان تعداد دقیق اعضای فامیل ، جنسیت آنها را نیز مشخص نموده واسم همسر ودخترانش را نیز ثبت کتاب نماید . واین از دید آن دوست یعنی کفر ، یعنی بی غیرتی ، یعنی افغانیت رازیر پا کردن ( از این که خلاف هدایت صریح دستور زبان یک کلمه غیر عربی را با علامت مصدری زبان عربی به شکل مصدر جعلی مورد استفاده قرار می دهم ، معذرت می خواهم . زیرا با تاسف در زبان فارسی دری من بدیلی با آن عمق وبار معنایی پرایش نیافتم )، اسم ناموس خودرا بر زبانها انداختن ، از همه چیز گذشتن . آخر چطور می شود یک فرد بیگانه اسم زنی را بداند که چه بسا خودآن زن نیز آنرا فراموش نموده باشد؟! ( از هنگام تولد درخانه پدر ، دختر ویا خواهر فلانی نامیده شده ، وقتی ازدواج نموده ،کوچ ، عیال ودر بهترین صورت زن ویا همسر یک مرد دیگر ووقتی هم بچه به دنیا آورده اگر نوزاد پسر بوده به صورت عاجل مادر پسر خودش احمد ،محمود و... نامیده شده واگرهم نوزاد دختر بوده باشد تا یک زایمان دیگر به همان اسم شوهر یاد شده است ودر صورت تکرار دختر باید به تحقیر بااسم – مادر دخترها – مخاطب قرار گرفته باشد از کجا می تواند اسم خودرا به خاطر داشته باشد ) .اینکه چه اندازه وقت ، نیرو، تحمل ومنطق مورد ضرورت بود تا آن دوست قانع شد که نه تنها هیچ یک از آن سوالات کنه وبی غیرتی نیست ؛ بلکه تربیت یک دختر سالم ونام آوری چون « ملالی در حماسه میوند » ،

**جمیله پوپاشای « الجزایری ویا « اشرف دهقانی »** اسطوره مقاومت زن ایرانی در نبرد با رژیم شاه ، ( تا آن زمان زنده یاد« ناهید» باخون خویش تاریخ افتخار آفرین زن افغان را رقم زده بود ) بزرگترین غیرتست که یک مرد می تواند در طول حیات خود بنماید ؛ باشد سرچایش .  
نقطه مقابل مثال بالا ، وضعیت کنونی دست اندرکاران دولت دست نشانده وپیوند آنها با شبکه های استخباراتی کشورهای دیگر اعم از همسایه ویغیر آن است . چه در کشوری که «مخبری وجاسوسی » برای دولت در کشور خود ، ننگ عظیم به شمار رفته ازبزرگترین گناهان غیر قابل

بخشایش در نزد مردم به شمار می رفت ، و کافی بود که سر بسته و نامشخص به جاسوس و مخبر دشنام داد تا حاضرین از فرد مورد نظر انزجار خویش را اعلام دارند ، بر اساس تاثیر پذیری از بیگانه و استغراق دلجن از خود بیگانگی فرهنگی کار به جایی رسیده که قباح خویش را از دست داده رابطه داشتن با یک کشور اجنبی به مثابه افتخار به شمار رفته ، نه تنها از صدر تا ذیل ادراه مستعمراتی رسن بردگی استخباراتی به گردن دارند ، چه بسا کسانی نیز در آن جمع وجود داشته باشند که هم زمان چندین قلاده از همهن جنس را بر گردن دارند .

بدون آن که به هزاران مثال دیگر که روزانه هریک از ما با نمود های آن در سطح جامعه پناهنده ، خانواده ها ، روابط متقابل فرزندان با والدین و عکس آن و روابط زن و شوهر ها با هم ، مواجه می گردیم ؛ برخورد نمایم ، به همان دومتال بالا که نمود مشخصی از در جا زدگی فرهنگی و استغراق بی ملاحظه در فرهنگ محیط زیست جدید است بسنده نموده می پردازم به موضوع دیگری که در واقع این نوشتار به خاطر آن صورت گرفته است . وقتی « انسان را خود آگاهی » می دانیم و از خود بیگانگی را گسستن از انسانیت ، و وقتی در گستره ی از خود بیگانگی ها ، از خود بیگانگی فرهنگی را مصیبت بار تر از انواع دیگر آن (از خود بیگانگی اجتماعی ، از خود بیگانگی سیاسی ، از خود بیگانگی طبقاتی و . . . ) به حساب می آوریم ، باید درگام نخست برای احتراز از افتیدن در منجلاب از خود بیگانگی فرهنگی و گسستن از انسانیت ، در حد امکان شناخت خویش را از خصوصیات فرهنگی در کشور عزیز خویش افغانستان ، متناسب با ادعای فضل و کمالی که داریم ویا رتبه های علمی را که پیشوند اسم ما به حق ویا ناحق یدک می کشیم ؛ ارتقا داده با سره کردن و بیرون کشیدن نکات مثبت آن – هر چند هم قلیل باشد – نه تنها خود را با آن صفات و برآزندگی ها آراسته سازیم بلکه با برجسته ساختن آن نکات ، انسان های دیگر را نیز صرف نظر از تعلق کشوری ، مذهبی و قومی آنها ، بدان سمت رهنمون گشته اصل دادوستد فرهنگی را متحقق سازیم . در غیر آن بدون عصبانیت باید بپذیریم که کردار ما از دید آنهایی که به ارزش های مثبت فرهنگی کشور ما خود را پابند احساس می کنند ، به مثابه نمودی از ، از خود بیگانگی فرهنگی به شمار رفته به علاوه آن که مورد تایید قرار نمی گیرد ، اسباب نفرت و انزجار را نیز به وجود خواهد آورد .

باز هم به خاطر اختصار کلام ، سبک و سنگین کردن جمیع ارزش های فرهنگی را به زمان دیگر گذاشته ، کوشش به عمل می آورم تا در رابطه با زن و موقعیت آن در درون جامعه مرد سالار وزن ستیز افغانی نکته مثبتی را مشخص و متمایز سازم . ناگفته پیداست که در بطن فرهنگ فیودالی وزن ستیز حاکم بر افغانستان یافتن یک نکته مثبت برای زن آسانتر از یافتن و تشخیص یک درناب در درون یک جوال بزرگ و مشبوع از خر مهره آنهم در دل شب تار ؛ نیست . فرهنگی که بر مبنای اعتقادات فکری زن را ناقص العقل می داند ، او را اولین شاگرد شیطان معرفی می دارد ، ضعیفه ، نادان ، فساد پذیر ، با ارزش اجتماعی نیم مرد ( آنهم روی کاغذ ) ، وسیله ارضای خواسته های جنسی مرد ، نمی دانم دیگر چه وجه می داند ویا بستن تمام درهای ترقی و رفاه بروی حتی او را صاحب جسم خودش نیز نمی داند ، هیچ گونه ظلمی در تاریخ دیده نشده که اکنون بر آن روا ندارد ؛ در درون چنین فرهنگی حال به هر علتی که هست ، زن هیچ گاهی چه در محضر عام و چه هم در برخی از مناطق حتی در خفا از طرف مرد افغان مورد بی احترامی و هتک حرمت ناموسی قرار نمی گیرد ، آنهایی که در درون مردم زیسته اند به نیکی می دانند که فحاشی در جلو زنها ویا جایی که یک زن وجود داشته باشد از قبیح ترین عادت ها به شمار می رود ، تا چه رسد به آن که مردی به زنی فحش و ناسزا نثار کند . بار ها دیده شده که مردم نه تنها با آمدن یک زن و پادرمیانی وی به دعوا و جنگ با همدیگر خاتمه داده اند بلکه حتی از « روی » یک زن ، از طلب خون خویش نیز گذشته اند . در بطن چنین جامعه ای و استیلا ی چنان فرهنگی بر ماست که اگر در مبارزه علیه استبداد مردسالارانه و نابودی سیستم بر خاسته از آن پا های ما ، مردانگی کافی ایستادن و مقابله علیه آن را ندارد ، حد اقل به زن در کل و به زن افغان به صورت خاص از پشت حمله ننموده با شیوه های مبتذل ، لومینانه و لوطی مآبانه به مصاف آنها نرویم که کاریست سخت قبیح و درخور نکوهش . اگر قرار باشد تا یکی از مشخصه های بارز از خود بیگانگی فرهنگی و در نتیجه به تعبیر هگل بریدن از انسانیت را در بین عده ای از افغانهای ما در خارج از کشور مشخص سازیم ؛ می توان به بی احترامی آنها به اناث اشاره نمود . این عده که در اساس نتوانسته اند گریبان مندرس فکری شانرا از حاکمیت فرهنگ فیودالی وزن ستیز برهانند ، به خاطر ارضای نفس اماره و مقابله با زن به پا

خاسته افغان که برای از هم دریدن بند های اسارت فیودالی عزم را جزم و هر آنچه اهریمن است همه را به مبارزه می طلبد؛ به شیوه های شناخته شده و مبتذل دیروزی پناه برده، گویا صحبت را می خواهد به جایی بکشاند که حجب و حیایی تحمیلی فرهنگ فیودالی بر زن، مانع ادامه بحث گردد. در چنین مواردی نه تنها زن نباید پایش را از ادامه بحث بیرون کشد بلکه بر مرد به ویژه بر آن مرد هایی که مردانگی ایستادن در کنار زنها و دفاع از حقوق طبیعی و تاریخی آنها را در خود می بینند؛ نیز لازم می افتد تا با ایستادن در کنار آنها، ضمن دفاع از زن از انسانیت خود نیز دفاع نمایند و نگذارند که از خود بیگانگی مثنی چند، زمینه های تداوم اسارت و بردگی مادران، خواهران و دختران آنها را در چنگال عفریت فرهنگ فیودالی مهیا سازد.

یکی از نمونه های بارز و برجسته این نوع برخورد زن ستیزانه و لومپنانه برخاسته از فرهنگ منحط فیودالی پارچه شعر نیست که یک تن از شعرای به گفته معرف وی در افغان - جرمن - آنلاین (پورتال) « دانشور و نویسنده عزیر دست و شاعر نامور افغان » در جواب انتقاد سالم و به مورد یکی از خاتم های افغان که جا دارد ایشان را زنی مبارز، آزاده و پیکارگری معرفی داشت که هیچ گاهی شکوفه امید ایشان به آزادی افغانستان درکل وزن در بند آن به صورت اخص، رنگ پژمان به خود ندیده و در آن روزگارانیکه پژمردگان برخوان خونین درخیمان کشور خودی و بیگانگان، گل یاس را باغبانی می کردند، در کنار سایر همزمان سرود آزادی سر داده آمدن بهاران خجسته را نوید می دادند؛ به دور از ادب نه تنها عفت قلم را کنار گذاشتند و با لحن لومپنانه از پذیرش انتقاد و یا پاسخ به آن طفره رفتند، بلکه برخلاف ادعای معرف شان در (پورتال) که ایشان را با آن صفات ستوده بودند، برداشت ناقص شاترا از همان ایده ال شخصیتی شان یعنی « داش آکل » ها نیز به نمایش گذاشتند. در غیر آن جاداشت که اگر نگرش تحقیر آمیز شاترا نسبت به زن از « داش آکل » ها با « ضعیفه » خواندن آنها به عاریت گرفته بودند، روی دیگر آن طرز دید « لوطیان » را که درکل از لحاظ محتوا چیزی نیست به جز ترویج لومپنیزم نیز فراموش ننموده به خاطر می داشتند که در فرهنگ « داش آکل » ها هم با « آجی » - لوطی ها به هر دلیلی که بود زنها را آجی خطاب کرده مورد تکریم قرار می دادند - خود از « می به مینا کردن » یاد نمودن حکم بی ناموسی را داشت. چیزی که یک لوطی - نه لوطی نما - حاضر بود سر بدهد اما آن نام بر وی گذاشته نشود. فقط بادر نظر داشت چنین برخورد های بیست که می توان به کنه مفهوم « داکتر شدن چه آسان، انسان شدن چه مشکل » پی برد. □